لبالب کام بود کز لب گور / زند بر پای دنیا بوسه از دور
سوال صلح اگر کردی اشارت / هر گوشه را اکنون که غارت
دگرگاهی جواب دیگری راست / فکندی مستمع را چند را ازما
اگر بسیار گیری در بر کوی / گری بندگان با او سخن گوی
گشتندی این ستمها لیک محزون / بکشتن شدی از کجی همیون
گر آن با تنگ در راه صبر آرام / دلالت میکند بر حسن انجام
سحرگاهان که یوسف صبح آمد / سواری الوطر بستی چو حور شد
ز میدان دو شر تا طرف هامون / زمین بر چو شد از زینت گردون
ز حرص شکر دریا طلاطم / نمودی گشتی از دور تو هم
بجولان هر طرف زرین لوا / کلید آن کان لکن بابی
نمانی فلک بود و ملک داد / سوار ابلق چون چرخ دلداد
جهان شرع دولت را امور / صهیب کوه دولت را صدا
چو فرگشت شاه چتری اندر دوم / کشوده بر سرش و داما تعظیم

نهیب

نهیب جاو شام چون دلدادن / شکستی تیا رشته بر پیکان
زلیخای فرنی از جیش معشوق / شده جیدان گذشتی از سم
که این غوغا دیده ای جانم / نماید ره بعید التفاتم
بطبع زنده این شور قیامت / که تو زینده داد قیامت
برحمت رفتن از دنبال بیرون / جایی که بنفشان زخم دل خون
نشستند بر در گه تماشا / بچشم دل رخ آن ماه سیمی
ز بویش موها کردی معطر / فشاندی بر رخ آن زلف که شکر
طپیده چون شدی جلوه دارانه / غبار آلوده برگ دیده ازراه
که شاید رخ تواند سوده باشد / که آن زخش بود سوده باشد
بسر آن که بدیر و باغ در / بکنج آن قفس کرده از مسکه
نقدر آرای آن شب زر بود ول / که گاه مرکب به او درد حاصل
چو میشد در بازار بیعوانی / شدی شاه که فاکش آب جاری
جمعی شرا انجمن بر دار که ذی / شکایت را آن بند دار کوی